

«عشق» و «عقل» در شعر کمینز*

دکتر بهرام مقدادی

۵۷ برای دکتر سیروس شمیسا

کسی که در راه شناخت کمینز به جامعه ایران سخت کوشید.

جریان عشق و عقل در ادبیات فارسی از زمانهای گذشته مطرح بوده و شاعرانی چونان حافظ و مولوی و نظامی از آن سخن ها گفته اند. متأسفانه خوانندگانی که دارای دانش کافی در ادبیات فارسی نیستند، می انگارند که عشق همان عشق زمینی است، اگرچه بعضی از عرفا اعتقاد داشتند که عشق زمینی هم می تواند راهی به سوی عشق الهی باشد.

آنچه مسلم است انسانی که عشق نمی ورزد، زنده نیست و معنای زندگی در عشق به انسان و خدا متبلور می شود.

در مغرب زمین هم شاعرانی بوده اند که به این مقوله پرداختند از جمله رالف والدو امرسون که از نظر متخصصان ادبیات انگلیسی یک شاعر عارف است و بدنبال عشق حقیقی می گردد. اگر نظری به شعرهای این شاعر امریکایی بیفکنیم خواهیم دید که بیشتر شعرهای او شبیه اشعار حافظ است و خود او اعتراف می کند که با خواندن اشعار حافظ از او الهام گرفته است. تا جایی که برای بیشتر



شعرهای او می شود معادلی در شعرهای حافظ پیدا کرد؛ و بر کسی پوشیده نیست که حافظ در یکی از ابیات خود می گوید:

معشوق چون نقاب زرخ در نمی کشد

هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

بعضی از شاعران و انسانهای والا این سعادت را داشته اند که به عشق دسترسی یابند. نمونه بارز آن در ادیان، حضرت موسی است که در طور سینا با خداوند "تکریم" می کند و مشابه آن شخصیت بزرگ عرفانی ایران منصور حلاج است که با "آن الحق" گفتن سر بردار گذاشت. برای کسانی که دچار «درد فلسفی» هستند، تنها راه توجیه کردن زندگی، عشق است و چه شور بختند کسانی که عقل را فراره خود قرار داده و آزمند مادیات هستند و از این راه ارتباط خود را با خویشتن خویش و دیگران یا خداوند قطع کرده اند.

در این مقاله کمینز همانند مولانا و منصور حلاج از جمله کسانی است که عشق را به عقل ترجیح می دهد و به رستگاری می رسد. چون عقل حسابگر هیچگاه نمی تواند انسان را رستگار کند. مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

حافظ

ادوارد استلین کمینز^۱ در ۱۴ اکتبر ۱۸۹۴ در شهر کمبریج واقع در ایالت ماساچوستس امریکا زاده شد. پدرش نخست در گروه زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه هاروارد تدریس می کرد اما از سال ۱۹۰۵ به سلک روحانیت یکی از کلیساهای معروف شهر باستن پیوست. کمینز در سال ۱۹۱۶ با درجه فوق لیسانس ادبیات انگلیسی از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد. سال بعد به خدمت نظام درآمد و به عنوان راننده آمبولانس صلیب سرخ به فرانسه اعزام شد. در آن سالها که جنگ جهانی اول دنیا را به آتش و خون کشیده بود، ارتش فرانسه به علت سوء تفاهمی شاعر جوان را به

مدت سه ماه زندانی کرد. در مدت کوتاهی که کمینز در اسارت فرانسویها بود رمان **اتاق بزرگ**^۲ را نوشت که در آن از بی عدالتی های جنگ به سختی انتقاد کرد. در این رمان که یکی از به یاد ماندنی ترین گزارشهای ادبی جنگ است، کمینز از شرایط سخت زندان، شکنجه ها و اینکه چگونه انسانی بی گناه را محکوم می کنند سخن گفت. در مدتی که شاعر در زندان به سر می برد، پدرش ادوارد کمینز طی نامه ای به رئیس جمهور وقت امریکا، و در و ویلسن، از شکنجه ها و آزار و اذیتی که عمال دولت فرانسه بر فرزند جوانش روا داشته بودند شکایت کرد و آزادی شاعر جوان را از او خواست.

۵۹

کمینز پس از آزادی از زندان به امریکا بازگشت و در شهر نیویورک که در دهه ۱۹۲۰ کانون فعالیت های هنری و ادبی بود ساکن شد و با نویسندگانی چون ارنست همینگوی، جان دوس پاسس، یوجین اونیل، هارت کرین، ازرا پاوند و ویلیام کارلوس ویلیامز محشور گردید. در سال ۱۹۲۱ مجدداً به پاریس بازگشت و ده سال از عمرش را با معروفترین نویسندگان عصر خود چون جیمز جویس، گرتروود استاین و اسکات فیتز جerald گذراند. در فرانسه به آموختن نقاشی پرداخت و در آنجا بود که نه تنها با این هنر بلکه با شعر آپولینر^۳ و ژان کوکتو^۴ آشنا شد. کاربرد تصاویر در شعر هایش ترکیب این دو هنر را در سروده هایش نشان می دهد چون او کسی بود که در نقاشی شعر می گفت و در شعر نقاشی می کرد.

کمینز در خانواده ای زاده شد که کانون محبت و توجه بود و این عشقی را که او در کودکی از پدر و مادر و خویشاوندان خود دید بعدها درونمایه شعر هایش شد. در سروده هایش برای «فردیت» انسان اهمیت فراوانی قائل بود و عقیده داشت که هر نوع جامعه سازمان یافته «فردیت» انسانها را از آنها می گیرد و وظیفه هنر و ادبیات این است که آنها به شخص بازپس گردانند. او، این «فردیت» را در شیوه نگارش شعر هایش نشان می داد. از ویژگیهای شعرش رعایت نکردن قواعد رسم الخط و دستور زبان، گسیخته شدن عبارات از هم، عدم ارتباط منطقی میان آنها و کاربرد قید، ضمیر یا حرف ربط به جای اسم است. این نوآوری یا انقلاب در شعر باعث شد تا کمینز بعدی تازه وارد زبان شعری کند. پیچیدگی شعر هایش ظاهری است و اگر خواننده بی به رمز کارش ببرد، آنگاه درک سروده هایش آسان خواهد شد. هدف او از این کار این است که خواننده تخیل خود را به طور فعالانه به کار گیرد تا با دیدی تازه مفاهیم شعری اش را درک کند. از دیگر ویژگیهای شعرش کاربرد روش جریان سیال ذهنی تحت تاثیر مارسل پروست و جیمز جویس است تا جایی که منتقدان از او به عنوان شاعری «بحث انگیز» یاد کرده اند.^۵ کمینز در پیشگفتار

دیوان شعرهایش می نویسد: «این شعرها برای شما و برای خودم سروده شده اند، نه برای اکثر مردم - فایده ای ندارد اگر بخوایم وانمود کنیم اکثر مردم و خودمان یکی هستیم. بیشتر آدمها از جذر منهای یک هم کمتر با ما وجه اشتراک دارند. من و شما انسانیم، اکثر آدمها نان به نرخ روز می خورند... برای شما خاطره ای از کرامات به جامی گذارم، اینها متعلق به کسی هستند که می تواند عشق بورزد و دائما در حال تولدی دیگر باشد...»

درونیای بیشتر شعرهای کمینز بهار، عشق، زیبایی طبیعت و ستایش شادمانی است. به عقیده او در این دنیای پراز زشتیها و رنجها فقط عشق می تواند راه حلی برای ما باشد، عشق به انسان و عشق به طبیعت. به نظر او عشق تنها داروی دردهای انسان و تنها وسیله فرار از تنهایی است. در دنیایی که انسانها هممونو عشان را شکنجه می کنند و همرنگ جماعت شدن فضیلت به شمار می آید، باید کوشید تا این سیاره گیج زمین را روی مدار عشق انداخت. انسانی که زیبایی های طبیعت را درک می کند با واقعیت زندگی در تماس است اما همگان این توان را ندارند که با طبیعت در ارتباط باشند: تنها کودکانند که براستی زیبایی های طبیعت را درک می کنند و می ستایند و برای اینکه ما هم بتوانیم از این موهبت برخوردار شویم باید کودک بشویم و معصومانه فکر کنیم.

گاهی هم کمینز به طنز از جامعه امریکا انتقاد می کند و می گوید توجه زیاد به رفاه و مادیات، زندگی امریکایی را بی معنی کرده است. هلن تروی، کلثویاتر، شکسپیر و دانتیه اهمیت خودشان را از دست داده اند و به جایشان، در آگهی های تجارتي، انواع شامپو، تیغ اصلاح صورت، کراوات و خوشبو کننده زیر بغل را تبلیغ می کنند. در بیشتر شعرهایش عقل را تحقیر و عشق را تعزیز می کند و از این رو به عرفا شباهت فراوانی دارد. ضمن صحبت هایش به خود «آدم نادان» خطاب می کرد و باورش این بود که یک «گل» یا یک «برگ» یا یک «درخت» و یا یک «پرنده» خیلی بیشتر از یک «کتاب» می تواند «اسرار» را برای ما هویدا کند. مردم معمولی، یا آنهایی که به دنبال پول و مادیات می روند کسانی هستند آنچنان غرق در سود و زیان زندگی که باید به آنها «چیز» گفت نه «انسان». آنها کمتر احساس بلکه بیشتر عقلشان را به کار می برند، و «آن» یا «دم» را در نمی یابند و در آینده زندگی می کنند و یا به عبارت دیگر «آن» را فدای «آینده» می کنند.

بگذار قلب من همیشه

به روی پرندگان کوچکی که رازهای زندگی هستند

باز باشد

هر آنچه نغمه زنند از دانستن بهتر است
و اگر خلاق نمی شنوند از آن است که پیرند
بگذار ذهن من
گر سینه، بی ترس، تشنه و تاثیر پذیر
در گردش باشد

بگذار من مبطل باشم، حتی اگر یکشنبه باشد
چرا که هر گاه مردمی محق هستند، جوان نیستند
بگذار من خود کاری سودمند انجام ندهم
اما خود ترا، بسی از صادقانه دوست داشتن نیز
بیشتر دوست داشته باشم

هر گز کسی کاملاً از آن دست گول
که نتوانسته باشد تمامی آسمان را
بالبخندی فراروی خود کشد
وجود نداشته است.^۶

شکی نیست که کیمز یکی از اصیل ترین و برجسته ترین شاعران امریکایی قرن حاضر است. خواننده سطحی نمی تواند غرابت ظاهری شعرهایش را تحمل کند و در نتیجه دقتی را که او در سرودن آنها به کار برده نادیده می گیرد. علت بی اشتیاقی خواننده پیچیدگی و ابهام شعرهایش نیست و نمی توان نتیجه گیری کرد چون افراد معمولی با این نوع شعرها آشنایی ندارند و به آن



عادت نکرده اند، آنها را نمی‌پسندند؛ دلیل اصلی، سادگی بیش از حد شعرهای کیمینز است چرا که سادگی حقیقی امکان دارد در برخورد اول مشکل به وجود آورد. اکثر خوانندگان بی توجه در برخورد اول با شعرهایش دچار بی‌حوصلگی می‌شوند و دست از خواندن می‌شویند که این البته نشانه خوبی است چون بیانگر این نکته است که شاعر خواسته اصالت خود را حفظ کند و عادات مرسوم و متداول مربوط به زبان را که در ذهن خواننده جای گرفته برداید و آشنایزایی کند.^۷ خواننده دائم از خود می‌پرسد چرا کیمینز قواعد املائی و دستوری را رعایت نمی‌کند و

چرا چنین قراردادهایی را نادیده می‌گیرد. واژه‌هایی که به کار می‌برد نه تنها همان بار معنایی را که او در ذهن دارد در خود دارند بلکه روش نگارششان هم بخشی از معنی آن واژه‌ها را القامی کند.

کیمینز طوری شعر می‌گوید تا با ظرافت و دقت منظور خود را از کاربرد تک تک واژه‌ها بیان کند. برای او اهمیت ندارد که شعرهایش عنوانی داشته باشند (شعرهایش به جای عنوان شماره دارند) و یا عمداً نادیده گرفتن قراردادهای دستوری و املائی، تجربیات و تأثیراتش را از جهان خارج با تازگی ویژه‌ای به خواننده القامی کند، تا با زبانی که عاری از قراردادهای مرسوم و متداول است، صادقانه با ما در ارتباط باشد. البته نباید نتیجه‌گیری کرد که او در سرودن شعر زبان را به دلخواه خود تغییر می‌دهد تا واژه‌ها آن معنی ویژه‌ای را که خود او در ذهن دارد متبادر کنند، برعکس در شعر او واژه‌ها دقیقاً همان معنی راستین خود را می‌دهند، نه آنچه که خواننده بخواهد از آنها به گمان خود تفسیر کند.

شعر کیمینز اگرچه ممکن است در ظاهر پیچیده به نظر آید ولی در حقیقت بیانگر احساسات بی‌آلایش و خودجوش شاعر است. شاعر رمانتیکی که در

شعر کیمینز اگرچه ممکن است در ظاهر پیچیده به نظر آید ولی در حقیقت بیانگر احساسات بی‌آلایش و خودجوش شاعر است. شاعر رمانتیکی که در دنیای غیر رمانتیک و سوداگرانه آمریکا گیر کرده است در اکثر شعرهایش از جامعه صنعت زده و شهری گله و شکایت دارد ولی نه آنرا محکوم می‌کند و نه از آن فراری است بلکه با تمام وجودش آنرا می‌پذیرد. از اینکه زنده است، نفس می‌کشد و انسان است، احساسات دارد و می‌اندیشد لذت می‌برد.



دنیای غیر رمانتیک و سوداگرانه امریکا گیر کرده است در اکثر شعرهایش از جامعه صنعت زده و شهری گله و شکایت دارد ولی نه آنرا محکوم می کند و نه از آن فراری است بلکه با تمام وجودش آنرا می پذیرد. از اینکه زنده است، نفس می کشد و انسان است، احساسات دارد و می اندیشد لذت می برد، تحت تاثیر ژان ژاک روسو و وردزورث می گوید: «بگذار طبیعت معلم تو باشد.» برای او نغمه پرندگان از «دانستن» بهتر است چرا که «راز زندگی» در همان نغمه ها وجود دارد. شعر بالا شعری عاشقانه است و کمینز می گوید نمی شود عاشقی راستین بود مگر اینکه بتوان بدون دخالت عقل، احساسات خود را آزادانه و بدون هیچ مانعی بیان کرد. به عقیده کمینز باید کتابها را کنار گذاشت، مانع عقل را از سر راه برداشت و از راه «عشق» به حقیقت زندگی رسید. این طبیعت است که می تواند ذهن ما را بارور کند، روحمان را مهذب سازد و جانمان را شیفته کند.^۸ به گفته ویلیام وردزورث:

انگیزه ای از جنگل در بهار،

می تواند بیشتر از همه خردمندان

به تو درباره انسان، نیکی و بدی

بیاموزد.

در این شعر کمینز دعا می کند که بتواند همیشه پذیرای طبیعت و موجوداتی باشد که در آن زندگی می کنند، به آواز پرندگان گوش بدهد، پرندگانی که از «اسرار» باخبرند و آوازشان از همه علوم دنیا آگاهی دهنده تر است و می گوید اگر روزی دیگر نتواند این آواز را بشنود دیگر پیر شده است. آنگاه شاعر آرزو می کند که بتواند همیشه آزادانه و عاری از قید و بند مادیات و محدودیتهای زندگی اجتماعی «در گردش» باشد و می خواهد در برابر «مردمی» که خود را همیشه «محق» می دانند، «حقی» نداشته باشد، چون به نظر او «محق» بودن نشانه پیزی است. در پایان می خواهد همیشه عاشق بماند چون معنی زندگی و منبع جوانی عشق است و نتیجه گیری می کند که کمال و تعالی روح انسان در سه چیز است: درک زیبایی معصومانه موجودات طبیعت، آزادی فردی و عشق ورزیدن؛ بدون انسان دیگری که از راه عشق انسان را کامل کند فرد از «بودن» به «شدن» نخواهد رسید.

در آن دیار که مرا به هیچ گاه سفری نبوده است

شادمانه در و رای هر تجربه

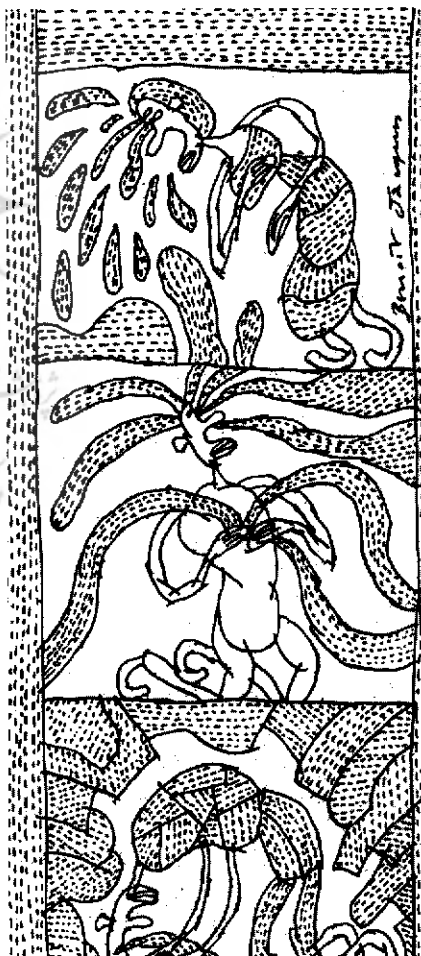
چشمان تو در سکوت خویشند:

در سست ترین حرکات تو، چیزهایی است که مراد خود فرامی گيرند
 یا چیزهایی که خود آن چنان نزدیکند که نمی توانمشان سود
 ملایم ترین نگاه تو به آسانی مرا از خود باز می کند
 هر چند خویشتن را همچون مستی بسته باشم
 همواره مرا گلبرگ به گلبرگ باز می گشایی
 هم از آن سان که خاتون بهار (به سودنی چیره دستانه و جادوی)
 نخستین گل سرخش را شکوفامی سازد
 و گر ترا سر آن باشد که مرا فرو بسته داری
 من و زندگانیم به ناگهان، بسی به زیبایی بسته خواهیم شد

۶۴

به گونه زمانی که سویدای این گل تصور کند
 برف، ریز کار، به هر کجایی فرو می نشیند
 در این جهان از آنچه در خور درک ماست، هیچ چیز به
 قدرت با
 ظرافت نیرومند تو همسنگ نیست:
 ظرافتی که بافت آن، بارنگ اقالیمش ناگزیرم می کند
 که به هر دم زدنی، مرگ و جاودانگی سازم

(نمی دانم در تو چیست که می بندد و می گشاید
 در من تنها چیزی درمی یابد
 که آوای چشمان تو از تمامی گل های سرخ ژرف تراست
 هیچ کس، حتی باران نیز، دستانی چنین کوچک ندارد)^۹
 در این شعر چشمان معشوق از «راز» آن دیار اسرار که «مرا
 هیچ گاه سفری نبوده است» حکایت می کنند. «سکوت»
 و «سست» ترین حرکاتش به شاعر چیزهایی می گویند
 که با «عقل» نمی شود دریافت کرد و «ملایم ترین»
 نگاهش، هر چند که شاعر خود را «همچون مستی بسته»
 باشد به آسانی او را از خود «باز» می کند و معشوق همانند



گرمای بهاری که گلی را باز می کند، شاعر را «گلبرگ به گلبرگ باز می گشاید.» شاعر از اسرار عشق در شگفت است و نمی داند چرا معشوق این توان را دارد که او را باز و بسته کند. کمینز در این شعر به طور پیوسته و ماهرانه تصویرسازی کرده است - بویژه تصویرهای باز و بسته شدن، که کاملاً استادانه به کار بسته شده اند.

بدان گاه که دادار بر آن شد

تا همه بودنیها بوده آید

دمی

بس والاتر از هر شده بر کشید

و هر شدنی بشد

و بدان گاه که آدمی فنای خویش بخواست

بود را از بود بر گرفت

و در حالی که تنها

چرا ریافت

آن را به هیئت زیرادرهم شکست^۱

مردمی که دیوانه وار دنبال مادیات می دوند، آزمندند و روحشان را فروخته اند. آدمهایی که محتاط بودن و نگرانی مال دنیا ذهن هایشان را به خود مشغول کرده، قراردادها و هم‌رنگ جماعت شدن شعارشان است، زندگی نمی کنند بلکه فقط زیست می کنند. واژه های «چرا» و «زیرا» برای کمینز نشانه عقل عقیم در برابر عشق بارورکننده است. آدمهای حریص به خاطر «چرا» و «زیرا» حاضرند جانشان را فدا کنند. آنها نه پیام خدا را می گیرند و نه پیام طبیعت را و چنان گرفتار مسائل روزمره شان شده اند که توان دیدن حقیقت را ندارند. آدمها تا هنگامی که از هم می ترسند، به همدیگر مظلونند و نسبت به هم دشمنی می کنند «فنای نفسشان» حتمی است. کمینز در شعر دیگری می گوید: «من ترجیح می دهم از یک پرنده چگونه آواز خواندن را فرآگیرم تا این که به ده هزار ستاره چگونه نرقصیدن را درآموزم.»^۱

از آن جایی که نخست احساس است

چه کسی کمترین توجهی به ترکیب اشیا

که هرگز کاملاً ترانمی بوسند

خواهد داشت؟

سر تا پادیوانه بودن
هنگامی که بهار در جهان است

این را خون من تصویب می کند
و این را که بوسه ها سر نوشتی بس نیکوتر از عقلند
خاتونا

۶۶

این را
به جان همه گلهها
سوگند می خورم
پس گریستن بس کن
که برهم زدنهای پلک تو
از نیکوترین کنش مغز من
نیکوتر است
برهم زدن پلک تو که می گوید
ما برای همیم:
پس بخند
پس به بازوان من تکیه زن
زیر از زندگی

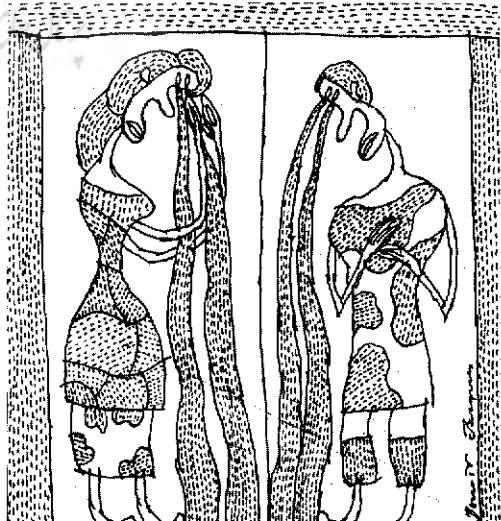
بندی از یک نوشته نیست

و مرگ

چنین می اندیشم

که هلالینی نباشد^{۱۲}

شاعر و هنرمند که آگاهی کامل از آینده دارند و
نگران وضعیت انسانند، از راه احساس به این
آگاهی می رسند ولی کاری از دستشان ساخته
نیست چون آنهایی که به «عقل» خودشان
می نازند توجهی به هشدارهایشان نمی کنند.



آنها یک دنیای تصنعی برای خود ساخته اند، دنیایی که در آن «رویاها» نابود شده اند. شاعر فقط از زیبایی های طبیعت آگاه است و گرنه این توان را ندارد که طرحی نو در اندازد تا آزاد مردان آسان به کام دل برسند:
و آن گاه سپیده دم است
جهان پیش می رود که رویاها را نابود کند

۶۷

به خیابان نگاه می کنم
آنجایی که مردان نیرومند در کاوش نمانند
و به چهره های دد صفتانه مردم: راضی، وقیح
ناامید، ستمگر و شاد می نگرم.
و روز است. ۱۳

همین آدمهای حسابگر و مال اندوز جهان را به جایی سوق داده اند که دیگر همه ارزشها دگرگون شده است. جهانی که در آن گلها از خارها می هراسند، دپاری که در آن طوطی کم از زغن است و درخت بلوط باید حق میوه دادنش را از درخت غان گلدایی کند و یا اقیانوس باید از موج اذن خروش بگیرد و زمستان بهار را به ویرانگری متهم می کند. زورمداران دنیا، به جای دامن زدن به آتش کینه و تنفر و رقابت و تقسیم کشورهای ضعیف تر میان خود باید تمام امکانات خود را در اختیار انسان و طبیعت قرار دهند و به جای نابودی بشریت گامی در راه احیای آن بردارند:

هنگام که مارها بر سر حق لولیدنشان و لوله راه می اندازند
و آفتاب بر نمی تابد تا به حق حیات خود دست یابد -
هنگام که گلهای سرخ را از خارها هراسی در دل است
و زندگی رنگین کمان ها را برگ ضمان عمر ضمانت می کند

هنگام که باسترک آوای مژده ماه نو سر نمی دهد
مگر آنکه از جانب جفدهای بد آوازش اجازتی باشد
- و گستره اقیانوس مبدل به محیسی می گردد
مگر آنکه رفتارش را امواج پست خیز به مهر مهور^{۱۴} کرده باشند.

هنگام که درخت بلوط از درخت غان
اذن می طلبد میوه دادن را
و دره هادهان گشوده اند به سرزنش کوههای بلند -
وزمستان بهار را
به ویرانگری متهم می کند

۶۸

آنگاه ایمان می آوریم به آن باور نکردنی
انسان دون حیوان (و نه تا آن زمان) ۱۵

کمینز در این غزل، خود و کسانی مانند خود را در برابر آدمهای معمولی قرار می دهد. انسان دنیوی دون حیوان است و باور نکردنی است چون تجاوز کار است و کارهایی می کند که حتی مار و کرم هم نمی کنند. اگر انسانیت بر سراسر جهان حاکم باشد دیگر کسی نباید برای حق طبیعی اش چانه بزند. به عقیده شاعر، مردم دنیا دو دسته اند: صاحب‌دلان که در اقلیتند و کورته فکران که اکثریت با آنهاست. شاعر امیدوار است که روزی این اقلیت بر آن اکثریت پیروز شود و زمام امور دنیا را به دست بگیرد. پس او به بزرگی روح انسان اعتقاد دارد و می گوید انسانهایی که دریادل و صادقند بر تمام بلاها و مصیبت‌ها پیروز خواهند شد. ♦♦♦

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

منابع:

- Baum, S.V. E.E. Cummings: The Technique of Immediacy, South Atlantic Quarterly, LIII (January, 1954), pp. 70-78.
Friedman, Norman. E.E. Cummings: The Art of His Poetry, (Baltimore, 1960).
Haines, George. 'The World and E.E. Cummings', Sewanee Review, LIX (Spring, 1951), pp. 206-27.
Monroe, Harriet. 'Flare and Blare', Poetry, XXIII (January, 1924), pp. 211-15.
Pearce, Roy Harvey. The Continuity of American Poetry (Princeton, 1961).
Riding, Laura, and Robert Graves. A Survey of Modernist Poetry. (London, 1929).
Sickels, E.M. 'The Unworld of E.E. Cummings', American Literature, XXVI (1954), pp. 223-228.

۱. در ترجمه‌هایی که از شعرهای Edward Estlin Cummings در سالهای گذشته در مجلات ادبی ایران به چاپ رسیده نامش به نادرستی «کامینگز» نوشته شده است.

3. Apollinaire

4. Jean Cocteau

5. Scutley Bradley et al. *The American Tradition in Literature*, Vol.2 (New York: W.W. Norton & Company, Inc., 1962), pp. 1476-77

۶. برگردان این شعر به فارسی از دکتر سیروس شمیسا است.

۷. نگاه کنید به مقاله «آشنایی زدایی در ادبیات» از دکتر آذر نفیسی در کیهان فرهنگی، سال ششم، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۸، صص ۳۴-۳۷.

8. James Reeves, *The Critical Sense*, (London: Heinemann, 1974), pp. 86-88.

۹. برگردان این شعر به فارسی از دکتر سیروس شمیسا است.

۱۰. همان.

۱۱. همان.

۱۲. همان.

۱۳. همان.

۱۴. به نظر استاد ابوالحسن نجفی در کتاب غلط نویسیم، این واژه مجعول است و در دوره صفویه از روی واژه مهر فارسی به شیوه اسم مفعول عربی ساخته شده ولی به خاطر ضرورت شعری در این ترجمه به کار رفته است.

۱۵. برگردان این شعر از نویسنده این مقاله است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شکارہ علوم انسانی و تعلقات فرہنگی
پرنال جامع علوم انسانی